

بین خطوطِ آبدون::

#پارت ۱۱

#بین_خطوط_آبدون

سکوت سنگینی فضا رو گرفته بود.
من هنوز پشت در ایستاده بودم و فقط صدای نفس
خودمو می شنیدم که تند و کوتاه بالا می رفت.

یه لحظه نور لوستر یه جور خاص روی زمین افتاد...
سایه اش کشیده شد تا اون طرف اتاق.
اون موقع بود که یه حرکت آروم از دل تاریکی بیرون
اومد.

اول فقط صدای کفش هاش رو شنیدم؛ صدای
برخورد پاشنه روی سنگ مرمر، منظم و بی عجله...
بعدش سایه اش بلند شد.

قدش بلند بود، شونه هاش صاف، و اون قدر آرام جلو
اومد که نفس تو گلوم خشک شد.
نور کم کم خورد به نیمه ی صورتش پوست روشن،
فک زاویه دار، موهای کوتاه و تیره که مرتب روی
پیشونیش افتاده بودن.

اما چشم‌هاش...

اون چشم‌ها سرد بودن. از اون سردی‌هایی که حس نمی‌کنی نگاهت می‌کنن، حس می‌کنی دارن قضاوتت می‌کنن.

هیچ حسی تو چهره‌ش نبود. نه اخم، نه لبخند، نه حتی یه پلک زدن اضافه.
فقط یه سکوت خفه‌کننده که از خودش بیرون می‌ریخت.

پاهای من سست شدن. یه قدم رفتم عقب، ولی صدای نفس خودم بلندتر شد.
انگار هوا هم سنگین شده بود.

دارکان جلوی نور ایستاد.
یه لحظه فقط صدای ساعت دیواری اومد که تیک‌تاکش تو سکوت اتاق می‌پیچید.
بعدش، با صدای خشنی که تهش یخ داشت، گفت:

— دیر کردی.

هیچ چیز دیگه‌ای نگفت.
ولی همون دو کلمه، از صدتا فریاد بیشتر منو لرزوندد.

#بین_خطوط_آبدون

لب‌هام هنوز می‌لرزیدن، ولی یه جرأت لحظه‌ای پیدا کردم.
با صدای لرزونی گفتم:
- یکی از خدمتکارا بهم گفت ده دقیقه وقت دارم...
فکر نکنم دیر کرده باشم.

دارکان فقط نگام کرد، اما گوشه‌ی لبش به‌طور نامحسوسی خفیف لرزید، قسم می‌خورم دیدم، ولی انگار که توهم زده باشم.

سکوت دوباره اتاق رو پر کرد، ولی این بار یه جور حس متفاوت بود.

من نفس عمیقی کشیدم..
هنوز نای حرکت نداشتم...

آروم قدم برداشت و نزدیک شد.
این بار نور لوستر افتاد روی کل هیکلش و هر چیزی که قبلاً فقط سایه‌وار دیده بودم، واضح شد.
قدش بلند بود، شونه‌ها پهن و صاف، سینه و قفسه‌ی

سینه محکم و عریض، دست‌ها کشیده و قوی، و پاهایش
طوری ایستاده بودن که انگار زمین مال خودشونه.
حتی نحوه‌ی حرکتش با اون آرامش و تسلط، حس
قدرت و کنترل می‌داد.

درست توی چند قدمی‌ام ایستاد، پوست روشنش
توی نور کم، چشم‌های سردش رو بیشتر برجسته
می‌کرد. فک زاویه‌دار، موهای کوتاه و مرتب، و
ابروهایی که بدون هیچ حرکتی، نگاه آدم رو
می‌تکونن.

با صدای عادی و سرد گفت:
- بیا جلو.

اخم کردم، ولی قدم‌هام رو با حالت تخس و جدی
به سمتش برداشتم.
جلوش ایستادم، مجبور بودم سرم رو بالا بگیرم تا
چشم‌ام با قد بلندش برخورد کنه.

اون لحظه با دیدنم که جلوش ایستادم گوشه‌ی لبش
کمی کج شد.

